

هو العليم

لزوم ابتهاج نسبت به ذات و لوازم ذات

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۱

- مجلس هشتم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرَاتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ اتْيَانِي مَا

تَكَرَّهُ، جُودُكَ وَكَرْمُكَ، وَعُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قَلْبِي حَيَائِي،

رَافَتُكَ وَرَحْمَتِكَ

ای پروردگار من دلیل و پشتوانه من در جرأتی

که بر سؤال و درخواست از تو دارم، این پشتوانه،

جود و بخشش و بزرگواری تو است و توجه نکردن

به خطاها و گناهها و لغزشهایی که از من سر میزند

و در عین حال من برخلاف آنچه که مورد رضای تو

است عمل می‌کنم. روش من حرف من، فکر من،

کلام من، منش من، اینها برخلاف است. تو ما را به

سمتی دعوت می‌کنی و ما به سمت دیگر می‌رویم
ولی در عین حال من یک پشت گرمی دارم و طرفم
را خوب شناختم و من می‌دانم با چه ذات و
شخصیتی، شخصیت نه به معنای فرد دارای ماهیت
بلکه شخص دارای هویت، روبرو هستم. این باعث
شده که من نسبت به گناه و خطایی که انجام می‌دهم
و مخالفت با رضای او را که انجام می‌دهم خیلی
توجه نداشته باشم و خلاصه بگذرم، گوشم به امر و
نهی او خیلی بدهکار نباشد و حالا گاهی بعضی‌ها را
انجام می‌دهم بعضی را یکی در میان رد می‌کنم و
خلاصه به همین کیفیت روزگار می‌گذرانم. این
پشتوانه، همان بخشش و بزرگواری تو است.
بخشش به معنای جود نه به معنای مغفرت و عفو.

یکی از دوستان نقل می‌کرد می‌گفت یکی از
بستگانش که ایرانی نبوده، خارجی بوده، این فقط
یک مقداری فارسی می‌دانسته و اینها، این وارد ایران
که شده رفته بوده از بانک پول بگیرد، وقتی که
خواسته برود آن مسئول به این شخص گفته ببخشید
مثلاً حالا یکخورده دیر شد، این خیال کرد ببخشید

به معنای یک چیزی دادن است! آمده بود یک مبلغ پول داده بود. گفت آقا! من عرض می‌کنم ببخشید این دوباره خواسته بود پول بدهد یکی متوجه شد، گفت آقا این ببخشید که این می‌گوید یعنی شما اغماض کنید از تأخیر نه اینکه ببخشید یعنی پول بدهید! هی داشت پولهایش را می‌داد خیال می‌کرد این جا قانون است! شاید هم باشد نمی‌دانم! هی این می‌گفت ببخشید این هی پول می‌داد خیال می‌کرد بخشیدن به معنای عفو نیست [بلکه] به معنای هبه و اعطاء است.

چقدر خوب است آدم این طوری بفهمد! خوب خیلی کارها راحت می‌شود. این جودی که در این جا هست جود یعنی اعطاء گرچه در فارسی بخشش به معنای عفو و اغماض هم می‌آید ولی در عربی به معنای عفو و اغماض و مغفرت است و غفران است. یا غفَّار الذُّنُوب و یا ستَّار العیوب که داریم در فقرات، آن غفار به معنای بخشش از گناهان و خطاها و لغزشها است. جود در اینجا به همان معنای خودش است، به همان معنای اعطاء و هبه. اعطاء، **يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنِائاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ الشُّورَى**، ۴۹ اعطا

می‌کند، می‌بخشد.

در جلسات گذشته عرض شد که این مسئله‌ای که خداوند از ما ناراضی است و این عمل مورد رضای خدا نیست این برای چیست؟ خب برای خدا که تفاوت نمی‌کند، چه شما نماز بخوانید یا نخوانید برای خدا چه فرقی می‌کند؟ او خدایی خودش را می‌کند، او سلطنت خودش را می‌کند، او مالک الرقابی خودش را می‌کند، او مالک یوم الدین خودش را دارد، او له ملک السموات و الأرض خودش را دارد، او غنی بالذات است، معنای غنای ذاتی یعنی تطورات وجود بر کمال او چیزی اضافه نمی‌کند، این که الآن یک نفر به مرحله کمال برسد خدا یکخورده همچین باد کند، یکخورده همچین افتخار کند، یکخورده همچین خوشحال بشود بر این که خب این بنده ما به مرحله کمال رسید و آمد در بالا رشد کرد و برای ما بد نشد، خب می‌گویند یکی از بندگان او به مرحله کمال رسیده و از اولیاء خدا شده. نه! اگر از اوّل خلقت سماوات و ارضین و قبلش تا خدا خدایی می‌کند، هیچ فرد کاملی نیامده

بود، از خدا چیزی کم نمی‌شد و اگر همه به مرتبه رسول اللّٰهی هم برسند چیزی به خدا اضافه نمی‌شود. چون او غنی بالذّات است دقت بفرمایید امشب چه می‌خواهم عرض کنم، خیلی مطالب دقیق است

غنی بالذّات ذاتی است که تطوّرات [در] وجود چون عدم که قابل بحث نیست و از او که نباید صحبت کرد و او که موضوع قرار نمی‌گیرد و از او که خبر داده نمی‌شود تطوّرات در وجود، چیزی بر خدا اضافه نمی‌کند و عدم تطوّر در وجود، عدم خلق جدید، عدم خلق این مظاهر مختلف و ایجاد این صور متنوّعه در عوالم، این بر خدا چیزی اضافه نمی‌کند. هیچی هیچی! سر سوزنی اضافه نمی‌کند. الآن من یک مثالی برای شما بزنم، من دست خودم را الآن می‌توانم به اشکال مختلف دریاورم، دست خودم را ببندم، الآن بستم، مچ خودم را بستم، حالا باز می‌کنم صاف نگه می‌دارم، حالا به این نحو، بعد پشت به زمین، رو را به زمین قرار می‌دهم، بعد این را به سمت بالا قرار می‌دهم، بعد انگشتان را باز می‌کنم و در این حرکاتی که شما مشاهده

کردید چند گرم به دست من اضافه شد؟ هیچی! یک
صدم گرم نه از وزن دست من کم شد و نه به او اضافه
شد، هیچی. آنچه که در عالم وجود اتفاق افتاده
است و اتفاق می‌افتد مثل این است. هیچ! نه کم
می‌شود نه زیاد می‌شود. به اندازه سر سوزنی چیزی
از ذات احدیت کم و یا [زیاد] نخواهد شد، هرچه
هست در خود حیثه وجود و ذات بحت و بسیط او
است که به مرتبه انبساط درمی‌آید و انبساطی که پیدا
می‌کند منافات با بساطت او ندارد بلکه در عین
بساطت، آن انبساط دارد تحقق پیدا می‌کند نه این که
به آن بسیط چیزی دارد اضافه می‌شود. چیزی در
خارج از ذات وجود نیست تا این که بخواهد اضافه
بشود، چیزی نیست.

این فضا قبل از این که ما بیاییم در این فضا، خالی
بود، یک یک رفقا آمدند نشستند در این جا، اوّل یک
نفر آمد بعد نفر دوّم آمد، بعد نفر سوّم آمد بعد
همین طور از خارج هی رفقا آمدند، آمدند این فضا
را اشغال کردند. الآن خب رفقا در اینجا هستند و
فضایی از این محوطه اشغال شده در حالتی که این

نبوده ولی در نفس ذات وجود که همان ذات باری
تعالی است در خود آن ذات این تغییرات و تبدلات
نهفته است و خارج از آن ذات، حقیقتی متصور
نمی‌شود تا اینکه به واسطه آن حقیقتی که جدای از
ذات پروردگار است بر این وجود اضافه بشود، به
کمال برسد، بر وزن او اضافه بشود، بر تجرد و
نورانیت او اضافه بشود و بر ظهور او اضافه بشود.
هرچه هست در خودش است و در خودش منطوی
است منتهی آنچه که در او و در ذات او به نحو
اجمال منطوی است بعد این به صورت انبساط و به
صورت تفصیل در خارج ظهور پیدا می‌کند، پس به
ذات پروردگار چیزی اضافه نشده، چیزی از او کم
نشده، چیزی از او این طور نشده. این را می‌گویند
وجود و ذاتی که در غنای محض است، در استغنا و
بی نیازی محض است. محض استغنا و بی نیازی
است.

حالا این ذات بحت و بسیط که خود منبع و مبدأ
برای همه‌ی تطورات و مظاهر و حقایق هست، این
ذات نسبت به آن خصوصیات خود، دارای صفت
ابتهاج است *أَلْمَبْتَهَجُ* بذاته فی ذاته، هر کدام از ما

دارای یک صفاتی هستیم و نسبت به این صفات حالات متفاوتی داریم اگر صفت ما صفتی باشد که از نقطه نظر موازین اخلاقی صفت نامناسب باشد شرمنده می شویم که چرا من این جور هستم؟ و آن جور هستم؟ چرا من بخیل هستم؟ چرا من حرف را نگه نمی دارم؟ چرا من هی در کار مردم سرک می کشم؟ چرا من هی دلم می خواهد که فلانی زبردست من باشد و من بالادست باشم؟ چرا....؟

ببینید وقتی که به ذات خودمان مراجعه می کنیم می بینیم نسبت به هر کدام از این صفات واکنش داریم، احساس می کنیم، صفات رذیله را در وجود خود احساس می کنیم البته خوب بعضی ها هستند که اصلاً به طور کلی مسئله آنها فرق می کند و دیگر برای آنها صفت رذیله ای معنا ندارد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشوة، اصلاً به طور کلی تفکر آنها برمی گردد به اندازه ای در گناه غوطه ور می شوند و به اندازه ای در گناه و معصیت استمرار پیدا می کنند که به طور کلی آن خصوصیت تشخیص ارزش از غیر ارزش، از بین می رود.

ارزش می‌شود غیرارزش و غیرارزش می‌شود
ارزش. کلاهبرداری می‌شود زرنگی، دزدی می‌شود
زرنگی و خلاصه عاقبت اندیشی و و و و و این
به طور کلی اصلاً تغییر ماهیت ارزش به ماهیت
غیرارزش می‌شود آن‌جا دیگر کار آدم تمام و پرونده
بسته است. ولی نه! تا وقتی که به آن‌جا نرسیدیم ما
نسبت به اوصاف و خصوصیات که در درون خود
داریم واکنش نشان می‌دهیم. چقدر خوب بود من
مثل او بودم. چقدر خوب است که من خصوصیات
فلان فرد را داشته باشم. این چقدر خوب است، نگاه
کن بین چقدر خوب است نگاه کن بین چقدر آدم
خوبی است. نگاه کن بین چقدر صاف است، نگاه
کن بین غلّ و غش در کار او نیست. نگاه کن بین
با همه صادق است. نگاه کن بین در جایی که به
ضررش هست باز راست می‌گوید. نگاه کن
این نگاه کن نگاه کن‌ها برای چیست؟ به خاطر این
است که نسبت به اوصاف و غرایز و صفات و
خصایل فطری که خدا در ذات انسان گذاشته است،
نسبت به او واکنش نشان می‌دهیم. تشخیص
می‌دهیم که این عمل خلاف و و به دنبال

رسیدن به او برمی آیم به دنبال وصول و به دنبال از
بین بردن و طرد کردن و محو کردن آن صفات
غیرمستحسنه برمی آیم. این حالتی را که نسبت به
صفات مستحسنه در خود می بینیم این را می گویند
ابتهاج نفس.

حالا گاهی اوقات هم ممکن است انسان نسبت
به بعضی چیزهای بیخودی ابتهاج پیدا کند مثلاً فرض
کنید که مال زیاد باشد خوشحال بشود در درونش که
این مال زیاد دارد. این چیز بیخودی است فایده
ندارد و چیز قابل توجهی نیست. ولی این صفاتی که
نه! مثلاً شخص دارای علم است علمش زیاد است
ابتهاج به علم دارد، یک شخص هنر دارد ابتهاج به
هنر خود دارد. یک خطاط، یک نقاش، دیده شده که
بعضی از این خطاطها و یا نقاشها وقتی که یک خط
می نویسند آن قدر خودشان مبهج می شوند و به خود
می بالند از یک همچین اثری که از آنها ظهور پیدا
کرده است که اگر حتی به میلیونها هم باشد حاضر
نیستند بفروشند، یعنی این اثر را نمی خواهد از
خودش دور کند در حالی که این اثر اگر از یک

شخص دیگر باشد خوشش می آید، لذت می برد، از ریزه کاریهایی که در این اثر هست ولی نه به اندازه آن زمانی که این اثر از خودش به وجود آمده، فرق می کند. این فرق در چیست؟ در اینکه این را از خودش می بیند و آن را از دیگری می بیند، این را از تراوشات و آثار ذات می بیند و چون انسان مبتهج به ذات است مبتهج به آثار ذات و بروزات و ظهورات ذات هم خواهد بود.

آن بچه ای که دارد در خیابان راه می رود شخص وقتی که نگاه می کند خب بچه بچه است این پنج سالش است بچه خودش هم پنج سالش است به بچه دیگری وقتی که نگاه می کند، اگر [یک آدم] عادی باشد که اصلاً نگاه نمی کند، ماشین هم به او بزند نگاه نمی کند! او که دیگر حیوان است!

حیوان است که ببیند که دارد یک ضرر و آسیبی به یک کسی وارد می شود همین طور نگاه کند! [اگر] آدم عادی نگاه می کند در خیابان [می بیند] مادری دست فرزندش را گرفته دارد می رود این همین طور بی توجه می رود، ولی همین که چشمش به بچه خودش بیافتد یکدفعه می بینی که چشمهایش باز

می‌شود حالتش عوض می‌شود. چرا؟ خب بچه که بچه است دیگر چون این بچه خودش است، چون بچه خودش است می‌بینی عکس العمل دیگری نشان می‌دهد، این برگشتش به چیست؟ برگشتش به حبّ ذات که ابتهاج به ذات است و نتیجه حبّ به ذات، حبّ به آثار و لوازم ذات است و چه بسا خودش را فدا می‌کند برای این که ضرری به آن ذات، به آن بچه نرسد.

یک وقتی در زمان سابق در زمان شاه که در مسجد قائم بودیم یک منبری بود بسیار مرد فاضلی هم بود، خدا رحمتش کند بعد هم ما نفهمیدیم چطوری فوت شده و فوت کرد و خلاصه متوجّه نشدیم که مسئله او چه بوده و سر در نیاوردیم. ایشان جزواتی داشت و در یکی از این جزوات، این طور مسئله حضرت ابراهیم علیه السّلام را مطرح کرده بود که امتحاناتی که خداوند برای حضرت ابراهیم آورد آن زمانی به کمال رسید که حضرت ابراهیم خودش را در آتش احساس کرد و او را در آتش، دیگر در آن جا بود که دیگر مسئله گذشتن از خود و گذشتن

از نفس و گذشتن از همان جان که بالاترین ارزش برای انسان است برای او اتفاق افتاد و در این جا بود که او به مقام امامت [رسید.] **وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** البقرة،

۱۲۴

حضرت ابراهیم امتحانات زیادی پس می‌دهد و وقتی که به این آخرین امتحان گذشت از جان می‌رسد در اینجا این ندای امامت برای او می‌آید و او را به مرتبه امامت می‌رساند. ایشان در آن جزوه که البته پیاده شده‌ی سخنرانیهای ایشان بوده این طور مسئله را مطرح کردند. من وقتی که مطالعه کردم رفتم پیش مرحوم آقا من آن موقع حدود هفده هجده سالم بود گفتم این مسئله غلط است، ما درباره حضرت داریم که افتادن در آتش و اینها، مال جوانی ایشان بوده نه این که! ایشان گفتند خب بله، ولی استدلال به نظر می‌آید که استدلال غلط اندازی باشد که انسان در آخرین مرتبه از خود می‌گذرد، ایشان فرمودند که نه! مسئله این طور نیست در خیلی از موارد انسان به خاطر آن آثار متولده از خود، حاضر است دست از جان خود بشوید و دلیلش هم این

است که وجود خود را در وجود آن فرزند استمرار می‌دهد و وجود باقی او است که الآن به این ظهور، به صورت فرزند، درآمده و او همان را استمرار می‌دهد.

دیدید این پادشاهان، سلاطین، حکام وقتی که می‌خواهند [بمیرند] خلافت را برای پسرشان قانونی می‌کنند؟ یا وقتی که یک سلطانی می‌خواهد برود برای پسرش [این کار را می‌کند] و ناراحت هم نیست چون می‌بیند که وجود او الآن به واسطه سلطنت در این فرزند دارد به وجود می‌آید، می‌گوید خب حالا که ما داریم می‌میریم اقلًا فرزند ما این را ادامه بدهد و خوشحال هم هست و ناراحت هم نیست حالا اگر فرض کنید که بگویند بابا تو که داری می‌میری حالا چه فرق می‌کند که این سلطنت را فرزندان ببرد یا کسی غریبه ببرد! می‌گوید نه! حتماً باید فرزند من [به سلطنت برسد] یعنی همان ذات خودش را که همان ابتهاج ذات است، همان حَب ذات است، همان توجّه به ذات است و همان خودمحوریت ذات است، آن خودمحوریت و توجّه

را در آن وجود باقی خودش می بیند، لذا می بیند اگر او هم سلطنت را بُرد باز تکان نخورده، مسئله جایی فرق نکرده، خیلی عوض نشده، معمولاً همین طور است، همه جا همین طور است. سلطنت و حکومت و خلافت و اینها را برای بچه ها می گذارند دیگر.

این به خاطر حبّ ذات است که انسان نسبت به این قضیه دارد و حضرت ابراهیم وقتی که با آن وضع و با آن کیفیت، فرزند پیدا می کند، حضرت اسماعیل آن هم با یک همچنین وضعیتی با یک همچنین اخلاقی، با یک همچنین خصوصیات که شایستگی مقام نبوّت و مقام رسالت را دارد، همه ی اینها را حضرت ابراهیم دارد می بیند، می بیند این مسائل را در این فرزند که حضرت اسماعیل این طور شده، قابلیت برای خلیفة اللّهی را دارد قابلیت برای مسئله ی امامت را دارد، قابلیت برای رسالت [را] دارد، اینها را وقتی می بیند، آن کمال وجودی خود را در استمرار و بقای او می بیند.

دیدید وقتی که یک پدری فرزندش به یک مرتبه علمی می رسد هر جا می رود با خودش می برد؟ کیف می کند؟ به بچه من نگاه کنید مثلاً این چه شهرتی

دارد، چه وضعیتی دارد؟ به همه نشان می‌دهد،
پسرش حالا دانشگاه رفته یا مثلاً چه شده، به همه
نشان می‌دهد که! این مال چیست؟ این بخاطر
این است که کمال وجودی خودش را در این حیثیت
و ظهور دارد نشان می‌دهد.

یک وقتی یکی از دوستان بود یکی از اطباء
معروف است خدا سالمش بدارد [در] یک مجلسی
بودیم، خب ما با هم صمیمیت داریم، در یک
مجلسی بودیم یک مرتبه من دیدم وارد شد، خودش
جلو ولی پدرش عقب! پدرش را کسی نمی‌شناسد
ولی خودش فردی است که آن قدر معروف است که
همه دنیا می‌شناسند! تا آمد من گفتم آقا بایست! اوّل
پدر بعد شما، نگه داشتیم و خب می‌گویم
صمیمی هستیم و خلاصه ایشان این مسائل ما را یک
قدری تحمل می‌کند مثل بقیه خلاصه گفتیم ایشان
[(پدر)] مقدم هستند. پدر یک مرتبه وضعش به هم
ریخت! اقاعدۀ این است که او جلوتر باشد! این تازه
نمی‌دانست که؛ گفت نه نه ...! گفتم: نخیر!
قاعدۀ آن این است که شما پدر هستید ایشان هرچه

دارد از شما دارد و هر موقعیتی که دارد و به هر مرتبه‌ای که رسیده و به هر چه رسیده از شما رسیده و شما علت وجودی او هستید، شما علت معدّه هستید برای وجود ایشان و ایشان تا آخر باید شکر یک همچنین چیزی را [بجا بیاورد.] و ایشان از آن به بعد [عمل کردند.] خب معلوم است از روی بی توجهی بوده نه [اینکه] خدای نکرده [از روی] قصد و اینها باشد. ولی اینها چیست؟ اینها دستور ما است. دستور است که باید **وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا** الإسرائ، ۲۴

خودت را متواضع نشان بده، اینها مسائلی است که آن جایگاه توحیدی، اقتضای یک همچنین مطلبی را دارد، آن جایگاه توحید که عبد در برابر رب باید به حال تواضع باشد و به حال خضوع و خشوع باشد، به حال خضوع و خشوع باشد، همان حیثیت ربوبی که جنبه خلقی او باعث این وجود و بروز ما شده است و به واسطه این مسئله، پروردگار جنبه مالکیت دارد و ما حیثیت مملوکیت داریم، همین، شما نگاه کنید در نظام تکوین که از ناحیه پدر این

مسئله انجام گرفته، خدا می‌گوید این‌جا هم باید همین کار را انجام بدهی حالا پدرت مسلمان است یا نه، به تو ارتباطی ندارد! ارتباط ندارد! پدر، پدر است. مادر، مادر است، مادر موافق با راهت است یا مخالف است، به شما چه ارتباط دارد؟ دارد راه خودش را می‌رود، پرونده خودش را دارد و حساب و کتاب خودش را دارد، شما باید احترام نسبت به پدر و مادرت باید احترام واقعی باشد نه تصنعی که خیال کنند داری فیلم بازی می‌کنی تاثیر بازی می‌کنی نمایش می‌کنی، نخیر! باید دست پدر را ببوسی به عنوان این‌که او بوده است که شما را به این عالم آورده و شما را دارد به این فیوضات می‌رساند. پدر شما نبود کی شما را می‌آورد؟ کی می‌آورد؟

بله حالا یکی مثل آدم و حوایی، آنها بی پدر و مادر بودند، پدر و مادر نداشتند، حضرت آدم و حوای ما اینها پدر و مادر نداشتند، بی پدر و مادر بودند، یا این‌که حضرت عیسی، پدر نداشت مادر داشت. **انّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ** یک حقیقت و یک اراده

در هر دو جاری و ساری است و در این آیات اسراری هست اسراری! یک مسئله در هر دو هست، گفت به خاک باش، شد و گفت به حضرت عیسی باش و شد، در هر دو. اینها حالا این طورش می کنند، آن طورش می کنند، لمّش را درمی آورند نمی دانم چکار می کنند دلیل درست می کنند نمیدانم سلول درست می کنند البتّه منافاتی ندارد، این مسائل منافاتی ندارد.

لذا بزرگان فرموده اند کاری به کار پدر و مادر نداشته باشید وظیفه خودتان را باید ببینید چیست؟ تکلیف خودتان را، مبادا حالت بی اعتنایی از شما ببینند. مبادا حالت سستی ببینند. مبادا حالت بی توجهی از شما ببینند. مگر شما نمی خواهید دنبال من باشد؟ خب راه همین است، راه همین است. خدا می گوید مگر نمی خواهید بیایید به سمت من؟ آیا می خواهی به سمت من بیایی برخلاف آن چه که مرام و مسلک و طریق وصول به من اقتضا می کند؟ هیچ وقت نمی رسی، نمی رسی. راه من راه ادب است راه من راه اخلاق است راه من راه تربیت است و راه من راه گوش دادن است. گوش باید بدهی. این راه راه

من است پدر هر چیزی که دارد، هر مرامی که دارد، هر مسلکی که دارد برای خودش دارد البته انسان باید از نصیحت مشفقانه دریغ نکند، از آماده کردن بستر مناسب برای پذیرش دریغ نباید بکند ولی این که حالا فرض کنید که او یک مطلبی را می گوید انسان اخم و تخم کند و نمی دانم چه نه نه نه!! این حرفها نیست دور می زنند، آدم را کنار می زنند.

چرا می گویند مادر! **الجنة تحت اقدام الامهات**^۱

چرا؟ چون مادر وسیله برای وجود انسان است. وسیله برای ظهور انسان است، وسیله برای جلبِ نعمات است، اگر انسان مادر نداشت خب حالا مادر ندارد دیگر، بی مادر است، راحت است دیگر و یک وقت دارد و توسط این مادر مرحوم آقا سید احمد کربلایی از جمله مصادقی است که برای ما می تواند در این زمینه اسوه باشد، مرحوم آقا سید احمد کربلایی، مادر ایشان بسیار زن بد اخلاقی بوده نسبت به ایشان، نسبت به فرزندش! عجیب است دیگر، واقعاً عجیب است دیگر! خدا گاهی اوقات

^۱ مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۸۰.

امتحاناتی که برای انسان می‌آورد خیلی انسان باید
حواسش جمع باشد. یک آب خوش نگذاشت از
گلوی فرزندش پایین برود، این تعبیری که من دارم
می‌آورم، دارم دقت می‌کنم. هر چیزی که ایشان
می‌خرید و می‌آورد در منزل، فوری می‌آمد خب این
زن دارد، بچه دارد، مرحوم آقا سید احمد عالم بزرگ
نجف، از بزرگان از اولیاء همین که می‌آمد، مادرش
فوری می‌آمد جلو، آن پاکتی که دستش بود آن پاکت
را [می‌گرفت] نگاه می‌کرد و آن چیزهایی که بهتر
بود برای خودش [برمی‌داشت] و بقیه را پرت
می‌کرد در حیاط! عجیب این‌جا است که عیال
مرحوم آقا سید احمد اصلاً به روی خودش
نمی‌آورد! چه زن بزرگواری بوده! مگر این جور
هستند آقا؟ به، این که هیچی! یک صدم اینها را ببینند
گاه دود راه می‌اندازند! این که هیچی! ای فلان! من
کی هستم؟ او کی هست؟ این بساط!...! اینها را
انسان بایستی که بداند و روی آنها فکر کند و
خودش را منطبق کند و بداند که یک روزی تمام
می‌شود. مسئله یک روزی تمام می‌شود. هم آن
رفت، هم آن رفت، هم آن رفت، همه رفتند، الآن

دیگر نیست. حالا وقتش است که انسان ببیند که کی برده و کی باخته؟ همه رفتند. این دنیا این طور نیست که کسی را نگه دارد، حالا ده سال زودتر و پنج سال دیرتر بالاخره، هم آقا سید احمد رفت، هم مادرش رفت، هم عیالش رفت، اینها همه رفتند، تمام شد.

مسائلی را که این زن برای مرحوم آقا سید احمد فراهم می کرد می گفتند زبانزد افراد بود و در آن محله و اینها برای هم نقل می کردند این کیفیت را. این عجیب بود دیگر! حالا این هم ابتلایی بود، یک ابتلایی بود که خدا به وجود آورده بود و ایشان صبر می کرد هیچ نمی گفت بلند می شد می رفت آنها را جمع می کرد از توی حیاط، خلاصه بعد شروع می کرد فحاشی می کرد! سب می کرد، خلاصه به هر نحوی که می توانست، این دیگر این طور بود. تا این که مرحوم آقا سید احمد از دنیا می رود. البتّه خدا هم بالاخره حساب و کتاب دارد، کار خدا هم حساب دارد این طور نیست در این دنیا که هر کسی هر کاری می خواهد بکند گرچه او مادر است و این فرزند، ولی مادر هم باید حساب و کتاب فرزند را

داشته باشد، این طور نیست که حالا تصوّر کند حالا من مادرم، هر کاری دلش می‌خواهد بکند و هر فشاری می‌خواهد بیاورد یا پدر که حالا چون پدر است بنابراین هر کار غیرمنطقی و غیرعقلایی و غیرعرفی را بخواهد تحمیل کند، نه نه نه! نیست! این طور نیست آن به جای خود، این هم به جای خود، هر کدام جایگاه خودش را دارد.

مرحوم آقا سید احمد کربلایی در سن ۴۷ سالگی به رحمت خدا می‌رود. ببیند ۴۷ سال بود، عارف بالله عالم بالله و بأمرالله، این مطالبی که دارم به شما می‌گویم از زبان خود مرحوم آقا شنیدم، تک تک این جملات را که خدمتتان عرض می‌کنم، عالم بالله، عالم بامرالله، عارف بالله، در سن ۴۷ سالگی به رحمت خدا می‌رود. خیلی مرد بزرگی بود. خیلی حرّ بود. من از این حرّ بودنش خیلی خوشم می‌آید. این قدر این حرّ بود و این قدر عالم بود کسی نمی‌توانست به او حرف بزند، لهش می‌کرد! در بحث و در علمیت و تفوّق علمی کسی جرأت نداشت در نجف به مرحوم آقا سید احمد کربلایی حرفی بزند.

همین قدر بدانید که مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی، ایشان را کاندید مرجعیت بعد از خودش کرده بود، یعنی کسی که در سن ۴۳ یا ۴۴ سالگی و او در سن هشتاد سالگی، کاندید مرجعیت کرده بود یعنی در یک همچین رتبه‌ای از علم [بوده] البته مرحوم آقا میرزا محمد تقی اهل دل بود، اهل باطن بود و می‌دانست خبرهایی هست و اینها، می‌دانست قضیه یک چیزی هست که بعد آن قضیه که مرحوم آقا در اوّل توحید علمی و عینی بیان کردند و آن اولتیماتومی که مرحوم آقا سید احمد داد به میرزای شیرازی که امروز اگر شما بخواهید پا از گلیم خود بیرون بگذارید در فردای قیامت که حکومت از آن ما است چه خواهید کرد؟ و من در آنجا در جلوی رسول خدا جدّم جلوی شما را خواهم گرفت و شما را به این عملی که انجام دادید نگه می‌دارم و نمی‌گذارم حرکت کنید و راست هم می‌گوید، حکومت دست اینها است حکومت آن دنیا دست اینها است، دست اینها است.

هیچ وقت این قضیه یادم نمی‌رود، هیچ وقت. در

مشهد بودیم در بیمارستان قائم، مرحوم آقا کسالت قلب پیدا کرده بود، آقای دکتر ذکاوت الآن یادشان است من این جریانات را می‌گویم، ایشان در جریان بودند. آن کسالت اولشان که مدت دو هفته در سی سی یو و بعد هم در بخش و اینها بودند. یک روز که آمده بودند در بخش و خب دخترها، دوستان، افرادی که ارتباط داشتند می‌آمدند، می‌رفتند، عیادت می‌کردند، یک روز یکی از اطبای معروف به نام آقای دکتر فتّاحی که ایشان جراح توراکس داشتند و بسیار مرد باخلاق و متدّین و مذهبی بود، ایشان به اتفاق چندتا از دوستانشان آمده بودند برای عیادت پیش ایشان و ما هم بودیم، نشسته بودند یعنی این قدر حالشان مساعد شده بود که می‌توانستند بنشینند. در آن جا صحبت شد که یکی از آقایان که الآن او مرده است، یکی از آقایان بخشنامه کرده یا نامه داده یک همچنین چیزهایی که سقط جنین آزاد است و شخص می‌تواند به بیمارستانها و اینها، آقای دکتر فتّاحی ایشان می‌گفت که بخشنامه کردند که می‌توانید در یک همچنین موقعیت‌هایی سقط جنین کنید و هیچ اشکالی ندارد! و دکتر فتّاحی و بقیه

می گفتند: این چه مسئله‌ای دارد؟ این چه صورتی دارد؟ این چه حکم شرعی دارد؟ این جنین که هنوز چیزیش نیست طوریش نیست برای چه سقط شود؟ یعنی آنها هم معترض بودند نسبت به این قضیه، با این که آنها اهل علم نبودند ولی این قدر وجدانشان به آنها [نهیب می زد] و فطرتشان راضی نمی شد نسبت به همچنین مطالبی ساکت باشند!

ایشان تا این مطلب را شنیدند یک مرتبه من دیدم عصبانی! عصبانی! رگهای گردنشان! گفتند والله قسم! خودم با دست خودم این مرد را در روز قیامت در قعر جهنم می اندازم! گفتم به! کارش تمام شد بدبخت! الآن معلوم است دیگر جایش کجاست. الان معلوم است دیگر جایش کجاست! چون هر دو با هم رفتند آن جا، نمی رفتند هم! البته آقا زودتر رفتند در انتظار ایشان! یک قدری زودتر رفتند! یک چند سالی و بعد هم ایشان مُرد، مرده دیگر! ببینید! خودم با دست خودم ایشان را در روز قیامت به قعر جهنم می اندازم! چی؟! داری برخلاف حکم رسول خدا اعلامیه می دهی؟ مگر هرت است؟! مگر چرت

است؟! دنیا حساب دارد عزیز من، ناموس خدا حساب دارد، این جنین ناموس خدا است، بنده خدا است، باید این دنیا بیاید، مراتبش را سیر کند، حالاتش را سیر کند، به مراتب برسد، لا اله الا الله بگوید. همین طوری مگر بچه گربه است که می اندازی سقط می کنی؟ مگر توله سگ است اینها؟! اینها مسلمانند، این بچه آدم است این بچه مسلمان است انسان است. همین طوری سقطشان کنید! سقطشان کنید! عین بچه گربه و توله سگ! سقط کنید! سقط کنید!

کجا شد آن روایات و احادیثی که از رسول خدا آمد که چه می شود مؤمن را که فرزندی از او برآید که گوینده لا اله الا الله باشد و برای او حسنه بنویسند تا روز قیامت؟^۱ کجا شد آن روایاتی که دارد انی اباهی بکم الامم یوم القیامی ولو بالسقط^۲ من حتی به سقط

^۱ من لا یخصره الفقیه: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ما یمنع المؤمن أن یتخذ أهلاً لعل الله أن یرزقه نسمةً تُثقل الأرض بلا إله إلا الله.

^۲ جامع الأخبار (للشعیری)، ص ۱۰۱: و قال صلی الله علیه و آله و سلم: تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم

شده [هم] مباحات می‌کنم. این قدر بچه آوردن مهم است و این قدر اهمیت دارد. کجا شد آن روایاتی که می‌فرماید تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم یوم القیامی .. چی شد این قضایا؟ چی شد؟ حالا آقایان می‌فرمایند نمی‌توانیم تربیت کنیم! تو خودت ماشاءالله خیلی با تربیتی؟ خیلی با ادبی؟ بچه‌هایت را که داریم می‌بینیم، آثار وجودی حضرتعالی را که داریم می‌بینیم، خیلی عالی، خیلی عالی! هان؟ اینها که الآن این طور شدند به خاطر کثرت بودند که شما هم نتوانستی تربیت کنی؟ خلاصه حکومت آن دنیا دست اینهاست، ما باید مواظب باشیم.

مرحوم آقا سید احمد می‌فرماید که روز قیامت حکومت دست ما است، میرزا مواظب باش پا از گلیم خودت بیرون نگذار و مرجعیت را به ما برنگردان! وای وای وای! آنها چه بودند و بقیه چه هستند؟! آن کسی مثل میرزا محمد تقی شیرازی با آن مقام علمیت و با آن مقام طهارت نفس و مقام

القیامة و لو بالسقط.

قدس که دارد که این قدر این مرد بزرگ بود که نقل می‌کنند وقتی مرحوم آقا شیخ هادی طهرانی که از بزرگان نجف بود در علمیت و یک قدری صراحت در کلام داشت و خیلی‌ها هم از این نظر خوششان نمی‌آمد و این اواخر حتی تکفیرش هم کردند بنده خدا را، کافر نبود تکفیر کردند! هر کسی که زورشان نمی‌رسد تکفیر و مرتد و از این حرفها! آن موقع هم از این حرفها بوده، حرفهایش را نمی‌فهمیدند می‌گفتند کافر است، بیچاره را تکفیرش کردند و آن هم گوشش به این حرفها بدهکار نبود، اصلاً اینها را آدم نمی‌دانست، خلق الله را که حالا بخواهد واقعی بگذارد، یک ده پانزده تا هم بیشتر شاگرد نداشت و همانها هم چیز می‌کردند. خیلی هم خوش بود در درس دادن، مثل ما بود آن هم تنش به تن ما خورده بود و یا تن [ما به او خورده].

یکدفعه دیدند که این بنده خدا نیست، موقع درس نیست، نیست. آقا هرچه گشتند این کو؟ امروز، فردا، اینها هرچه گشتند پیدایش نکردند، آخر بعد از چند روز رفتند دیدند در مسجد کوفه نشسته در یکی از این حجرات، میوه خریده مفصل و هم

آنجا دارد برای خودش شعر می‌خواند شعر حافظ می‌خواند، یکی از شاگردان رفت، آقا شما حالت خوب است؟ گفت چطور مگر؟ گفت ما چهار روز است داریم دنبال شما می‌گردیم شما این‌جا بساط راه انداختید، شعر می‌خوانید! داری حافظ می‌خوانی، گفت یک پولی از ایران به من رسیده تا این پول تمام نشود درس بی‌درس! شما هم بلند شوید بیاید این‌جا، بلند شوید بیاید این‌جا با همدیگر تمامش می‌کنیم، وقتی تمام شد خلاصه حال و هولمان را کردیم بلند می‌شویم می‌رویم بقیه درسها را ادامه می‌دهیم، خلاصه یک همچین آدمی بود! یک همچین وضعیتی داشت.

ایشان می‌گویند یک نفر خلاصه از افاضه ایشان در امان نبود، به هر کسی می‌رسید یک چیزی می‌انداخت، به هر کسی، به آن چیزی می‌گفت به آن چیزی می‌بست و چون هیچ ایرادی نتوانست از میرزای شیرزای بگیرد، هیچ ایرادی نتوانست بگیرد، گفت میرزا صفای باطن و خوب بودنش ذاتی است، هنر نکرده، گفت هنر نکرده! این خوبیش ذاتی است

ذاتی است! مثل آب که صفایش ذاتی است این هم
خوبیش ذاتی است هنر نکرده! و الا اگر می توانست،
از هر کجا، از لای پرونده شده، اینها یک چیزی
درمی آورد می بست به میرزا.

یعنی این قدر این مرد، مرد باصفا و طهارتی بود
مرحوم میرزا که عیبی که توانست این مرحوم آقا
شیخ هادی [طهرانی] بر او بگیرد عیش این بود که
خوبی او ذاتی است و خودش کسب نکرده [و
خودش] به دست نیاورده و این حرفها، این از اوّل
این طور خوب بوده، از اوّل باصفا بوده، هنر نکرده،
خلاصه کاری نکرده، خلاصه این عیب را به این
گرفته. آن میرزای به آن وضعیت مرجع بعد از
خودش را که مرحوم سید احمد قرار می دهد، سید
احمد ناله و فغانش به آسمان می رود تو کی هستی
که من را بعد از خودت انتخاب کردی؟ چه کاره
هستی؟ به تو چه مربوط است که تو حالا می خواهی
بعد از خودت فلان کنی؟ مرگ و حیات به دست
خدا است می میری بمیر، چرا می آیی من را گرفتار
می کنی؟ چرا می آیی من را مبتلا می کنی؟ چرا می آیی
احتیاطات را به من ارجاع می دهی؟ چون در آن موقع

احتیاط [را] وقتی که ارجاع می دادند معنایش این بود که در نظر او مرجع فرد دیگری خواهد بود؟ برای چه این کار را می کنی؟ من تکلیف خودم را دارم تو تکلیف خودت را داری، تکلیفت را احساس می کنی که مرجعیت را داشته باشی خوب داشته باش و بعد هم که فوت کردی تمام شد، به رحمت خدا رفتی تمام شد، مگر دنیا خدا ندارد؟ تو نمی خواهی دل بسوزانی برای مردم! بخواهی این دفعه این کار را بکنی، این دفعه دیگر با من و جدّم طرف هستی! البتّه میرزای شیرازی هم سید نبود ها! البتّه نه آن میرزای بزرگ ها، آن میرزای بزرگ که میرزا حسن شیرازی بود. آن سید بود اگر سید بود می گفت آقا اگر تو جدّم داری من هم جدّم آن جا است و با هم دیگر می رویم تصفیه حساب می کنیم. ولی این میرزا، میرزا محمد تقی شیرازی ایشان سید نبود و شیخ بود ولی بسیار مرد بزرگی بود بسیار با طهارت نفس بود و مرحوم آقا حکایتها از طهارت نفس ایشان بیان می کردند. ایشان استاد پدر بزرگ ما هم بوده، مرحوم حاج محمد صادق تهرانی، ایشان از شاگردان میرزا محمّد

تقی شیرازی بوده در سامراء و بعد در کربلا.

موقعیت و مسئله مرحوم آقا سید احمد به همین نحو بوده که با مادرش به این کیفیت بوده و وقتی که از دنیا می‌رود زودتر از مادرش از دنیا می‌رود وقتی که از دنیا می‌رود مسئله دگرگون می‌شود، دیگر از این بعدش را نمی‌شود گفت که واقعاً چه بر سر این مادر آمد به واسطه اذیت‌هایی که به فرزندش کرد قابل گفتن نیست، قابل گفتن نیست، دنیا حساب دارد. درست است مادر بودی ولی بالاخره این هم بنده خدا بود، این هم عبد خدا بود، این هم بالاخره حساب و کتاب دارد. زن او چه گناهی کرده بود که این قدر تو به او فشار می‌آوردی؟ روی چه حسابی؟ روی چه حسابی تو او را اذیت می‌کردی؟ آخر روی چه حسابی؟ اینها مسائلی است که برای انسان باید موجب عبرت بشود. خلاصه به روزگاری افتاد که هر کسی در خیابان می‌گذشت به حال او ترحم می‌کرد، فی الجمله و سربسته و دربسته و بعد هم به واسطه بیماری همان جا در خیابان فوت می‌کند، می‌برند او را دفن می‌کنند.

این مسئله احترام به پدر و مادر در همین راستا

قرار دارد در راستای همان جهت ربوبیت است که خداوند به واسطه همان ربوبیتش، اقتضای تواضع و خشوع را در ما دارد ولی نسبت به پدر و مادر هم اینها وسیله هستند از نظر تکوینی لذا بزرگان می فرمودند باید احترام آنها محفوظ باشد. احترام پدر و مادر باید حفظ بشود و این احترام برای انسان کار می کند ها! انسان نه این که خیال بکند که حالا یک احترامی همین طوری نگه دارد نه! کار می کند، گره باز می کند، گره انسان را باز می کند موانع را از سر راه برمی دارد، راه انسان را هموار می کند، خدا این طور قرار داده دیگر، خدا این طور قرار داده. اگر کسی می خواهد از پیش خودش راهی را اختراع کند خب بسم الله! ولی اگر می خواهد بر طبق آنچه را که باید عمل کند این عمل، همین است، عمل، احترام واقعی است به پدر و مادر و رعایت حال آنها و باید بداند که روزی فرا می رسد که انسان غبطه می خورد! ای کاش بیشتر این مسئله را ملاحظه می کرد، بیشتر ملاحظه می کرد، بیشتر ملاحظه می کرد. خب دیگر فرصت نیست، دوباره عمری که

به دست نمی‌آید تا آنها زنده بشوند و انسان به این مطالب بخواهد ترتیب اثر بدهد. علی کل حال بالاخره انسان در طول زندگی خودش دارد مواردی که گاهی در توجّه به آنها حسرت می‌خورد و آه می‌کشد که فرصت را از دست داده است باید انسان از خدا بخواهد که خداوند به او توفیق بدهد تا به آن‌چه که [باید عمل کند، به موقع عمل کند].

این مسئله‌ی حضرت ابراهیم علیه السّلام در حضرت اسماعیل به آن مرتبه کمال رسید چون وجود او وجود باقیه حضرت ابراهیم است وجود باقی حضرت ابراهیم همان حضرت اسماعیل است و لذا ذبح حضرت اسماعیل خیلی برای حضرت ابراهیم مشکل‌تر بود از این که خودش از دنیا برود. اگر همان موقع جناب عزرائیل می‌آمد و می‌گفت که بسم الله، خب حضرت ابراهیم چه بسا می‌گفت برویم، برویم، ولی وقتی که می‌آید می‌گوید اسماعیل! می‌ماند! خلاصه روی آن تأمل می‌کند که درست است، درست نیست؟ فشار می‌آمد که حالا چطوری این خبر را به حضرت هاجر مادرش برساند و علی کل حال دیگر وقتی که به این مسئله و

در این قضیه عجایی هست و اسراری هست و نشان می‌دهد که خلاصه این قضیه حضرت ابراهیم و اسماعیل برای هر کسی پیدا خواهد شد، می‌خواهد، باید پیدا بشود، می‌خواهد از این جا بگذرد باید پیدا شود، حتماً لازم نیست [که] فرزند باشد، شاید کسی فرزند هم نداشته باشد ولی برای طی این مسیر، خط این است، برنامه این است، باید از این نقطه عبور کند تا آن حقیقت اطلاقی توحید در او تجلی پیدا کند. تا من تعلق دارم به خودم و آثار وجودی خودم، آن حقیقت توحید کجا می‌تواند تجلی کند؟ جا ندارد، این قلب می‌بیند یک مقداری از آن اشغال شده، وقتی اشغال بشود جا ندارد.

الآن این لیوانی که در دست من است دو سوّم آن هوا است، دو پنجم آن هوا است ولی سه پنجم بقیه‌ی آن آب است، این آب در این لیوان است، هوا نمی‌تواند بیاید، باید این آب مصرف شود تا به جای این بتواند هوا بیاید، بتواند مایع دیگری بیاید. وقتی در قلبی تعلق هست، تعلق صحیح هم باشد ولی برای رسیدن به یک بی‌تعلقی این تعلق ولو این‌که

صحیح است ولو این که این تعلق را خدا داده ولو این که لازمه نفس و حیات نفس، متعلق بودن به این تعلق است اینها همه محفوظ ولی اگر کسی می خواهد به بی تعلقی برسد باید این تعلق از او گرفته شود یا نه؟ این مسئله است!

حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام به این نقطه رسید یا امامت را با بی تعلقی پذیر یا تا وقتی تعلق به اسماعیل داری از امامت خبری نیست، خبری نیست. از آن طرف خدا هم ول نمی کند، خواب اوّل، خواب دوم **إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ**

فَانظُرْ مَاذَا تَرَى آن حضرت اسماعیل را حالا بین **قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ** الصّابِرین الصافات، ۱۰۲ من صبر می کنم و بر این امر الهی پایداری می کنم! آن وقت می گویند این او امر امتحانیه است! کجای آن امتحانیه است؟ کجای اینها امتحانیه است؟ او امر امتحانیه او امری است که مولا به واسطه جهل به موقعیت عبد و مأمور و مؤلّا علیه او را در یک موقعیتی قرار می دهد تا بداند که او در چه موقعیت و در چه خصوصیتی قرار دارد؟ این را می گویند او امر امتحانیه. حالا یا به خاطر این که

دیگران چیز کنند یا به خاطر خودش، در هر صورت
جهل است.

در امری که برای حضرت ابراهیم آمد امر واقعی
آمد منتهی بعد خدا جلوی آن را گرفت. امر، امر، امر
واقعی بود یعنی این امر می‌آید و حضرت ابراهیم را
عبور می‌دهد نه این که بخواهد برای مولا کشف
مطلب غیر معلومی بشود، کشف مجهولی بشود، نه،
مولا که می‌داند این به این امر می‌پردازد، مولا که
می‌داند این انجام می‌دهد پس برای چه امر می‌کند؟
به خاطر این که این را عبور بدهد. مانند سایر اوامر،
امر مولا به نماز امر مولا به روزه، امر مولا به حج امر
مولا به انفاق چیست؟ به خاطر آن که آن اثری که
مترتب به مأمور به است آن اثر به واسطه ترتب و به
واسطه تکلیف، این اثر بر این شخص مکلف بار
بشود. به واسطه نماز نورانیت پیدا کند به واسطه حج
تجرد پیدا کند به واسطه انفاق، عدم تعلق پیدا کند.
اینها اثراتی است که به واسطه تکالیف، به واسطه
احکام، هر کدام اثر خاص خود را دارد که بر این،
این آثار مترتب می‌شود و یک نقطه از نقاط وجودی

او را به مرتبه کمال و به مرتبه فعلیت می‌رساند، این آثار است.

یکی از آن تکالیف هم ذبح فرزند، خب چه می‌فرمایید؟ ذبح فرزند! ولعل این که حضرت اسماعیل ذبح می‌شد، ذبح می‌شد، تمام! مگر حضرت علی اکبر نشد؟ هان؟ چه فرقی می‌کند؟ چه فرقی می‌کند بین حضرت علی اکبر و حضرت اسماعیل؟ چه فرقی می‌کند؟! قضیه را دارید دیگر! چه فرقی می‌کند بین حضرت علی اصغر و حضرت اسماعیل؟ البتّه اگر بنده باشم که می‌گویم حضرت علی اکبر کجا؟ کجا؟ اوه! کجاها هست که خب حضرت اسماعیل باید به آنها جاها ملتجی بشود، التجا بیاورد. حضرت علی اکبر تالی تلو معصوم، به مقام عصمت مطلقه! چیز عجیبی بود اصلاً. امام حسین ثانی بوده امام حسین ثانی بوده. چه فرقی می‌کند که در آن جا حضرت پروردگار به ابراهیم خلیلش امر می‌کند که برو با دست خودت ذبح کن و حضرت علی اکبر که می‌آید اجازه میدان می‌گیرد امام حسین می‌گوید برو! این که هر دو یکی است هر دو یکی است، آن هم می‌داند که الآن برود در این

میدان سالم برنمی‌گردد، با بدن تکه تکه شده و فلان و این حرفها روبرو می‌شود.

آن شعر یادتان می‌آید؟ چه می‌گویید خواهی؟
مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ. (به به! خدا
رحمتش کند) مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ
(مرید پیر مغان یعنی امام حسین) که وعده تو کردی
و او بجا آورد که وعده تو کردی و او بجا آورد.
وقتی که حضرت علی اکبر می‌آید تا اذن می‌گیرد امام
حسین می‌گویند برو، همه جا امام حسین می‌ایستند،
راجع به حضرت ابالفضل تأمل می‌کنند، راجع به
برادرانشان، برادران حضرت ابالفضل که سه برادر
دیگر بودند عون و جعفر و اینها بودند [که در مورد]
اینها تأمل می‌کنند، راجع به همه، راجع به حبیب،
دوستانشان، ولی راجع به حضرت علی اکبر تأمل
نمی‌کنند! این چیز عجیبی است خیلی عجیب

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ *** چرا

که وعده تو کردی او به جا آورد

(از جناب حافظ علیه الرحمی)

[است] این مسئله!

مرید پیر مغانم ز من مرنج این شیخ *** چرا که

وعده تو کردی و او به جای آورد

بین حضرت سیدالشهدا و حضرت ابراهیم چه

فرقی است؟ آیا امتحان و امر به قطع تعلق، برای

حضرت ابراهیم امر به قطع تعلق آمد دیگر **إِنِّي أَرَى**

فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ من دارم در خواب می بینم که

دارم تو را ذبح می کنم، این امر به قطع تعلق آمد که

چه کند؟ که تعلق حضرت ابراهیم را ببرد از این

فرزندش اسماعیل که در سنین شیخوخیت خداوند

به او یک همچنین جوان رعنا دارای کمالات نبوت

و کمالات رسالت و تالی تلواو، یک همچنین جوانی

را داده مگر می شود گذشت؟ مگر می شود؟ این امری

که آمد برای حضرت ابراهیم امتحان بود؟ کجایش

امتحان بود؟ بله اگر ما همه اوامر را امتحانیه بگیریم

این هم جزو آن است. امر به نماز امتحان است امر

به روزه امتحان است خب امتحانیه است. امتحان هر

کسی می دهد خب پیروز درمی آید دیگر. امر به نماز

می آید اگر بلند شود بخواند خب نمره گرفته، اگر

نخواند خب خلاف کرده، نمره نیاورده. روزه همین

طور، حج، انفاق، همین طور همه مسائل. اگر منظور از او امر امتحانیه به این نحو است خب اشکال ندارد ولی اگر به این نحو است که صرفاً برای رفع جهل باشد از مولا نسبت به او، اگر این طور باشد، نه! قضیه حضرت ابراهیم از او امر امتحانیه نیست بلکه امر واقعی است مثل نماز مثل نماز.

وقتی که یک نفر امر به حج می شود باید چه کار کند؟ باید برود دنبال مقدماتش، گذرنامه بگیرد تذکره بگیرد، عکس بگیرد، بلیط بگیرد، ثبت نام کند، هر کاری که می خواهد انجام بدهد، و حالا تا این کارها را انجام می دهد همین که می خواهد عصری برود سوار هواپیما و طیاره بشود یک مرتبه می خورد زمین پایش می شکند خب تمام شد و رفت. حالا می توانیم بگوییم این امر به حجی که آمده است برای این، از اوّل امتحانیه بوده، چون انجام نشده؟ نخیر! امر آمده مثل سایر امرها و بعد در موقع او بدا حاصل شده است. امر امر واقعی است و امر تشریحی است مثل امر به نماز که برای همه هست بعضی ها می خوانند امثال می کنند، بعضی ها هم امثال

نمی‌کند، مثل روزه که برای همه هست بعضی امثال می‌کنند بعضی هم مثل امروزه همه روزه خور هستند، همه روزه می‌خورند، مثل امر به حج و امثال ذلک.

این امری که آمد برای حضرت ابراهیم، امر واقعی برای قطع تعلق بود و حضرت ابراهیم به آن ترتیب اثر داد. چاقو را برداشت و بر گروی حضرت اسماعیل کشید کجای این امتحانیه است؟ با این کشیدن عبور کرد و گذشت و دل خود را قطع کرد و سپرد به پروردگار و او را جایگزین کرد، این کار را که کرد، قال انّی جاعلک للنّاس اماماً، حالا حضرت اسماعیل آیا این کشته می‌شود از بین می‌رود یا نمی‌رود آن به حضرت ابراهیم ارتباط ندارد. حضرت ابراهیم دارد کار خودش را می‌کند و انجام می‌دهد ندا می‌آید الخلیلَ یا مُرْنی وَ الْجَلیلُ ینْهانی خلیل، ابراهیم، چاقو [را] می‌زد [به سنگ] می‌گفت چرا نمی‌بری؟ حتی می‌گفت چرا نمی‌بری؟ چرا مرا عبور نمی‌دهی؟ چرا قطع تعلق برای من نمی‌آوری؟! حضرت ابراهیم به چاقو دارد می‌گوید، چاقو یکدفعه به صدا درمی‌آید که الخلیل یا مُرْنی تو داری به من

می گویی ببر، ولی خدا والجلیل ینھانی، خدا می گوید
نبر، تو کار خودت را بکن، مأمور هستی، تو کار
خودت را بکن بعد وقتی که دید این طور شد آن
وقت گذاشت کنار. همان موقع که این عمل در
حضرت ابراهیم اتفاق افتاد آن موقع حضرت ابراهیم
گذشت، رد شد، این که او امر امتحانی نیست او امر
واقعی است دیگر، مثل سایر اوامری که از ناحیه مولا
می آید.

لذا این که در کتب اصولیه، فضلا و اخوانا
می گویند که این او امر امتحانی است این غلط است.
امر حضرت ابراهیم امر واقعی است همین امر برای
سیدالشہدا می آید، منتهی ما خبر نداریم، به
سیدالشہدا خدا می فرماید می خواهی به مقام شفاعت
کبری برسی؟ می خواهی از این امت دستگیری
کنی؟! حضرت می فرماید بله! این جا واقعاً مسائلی
است که قابل گفتن نیست بعضی از اوقات ما مطالبی
از مرحوم آقا، آن هم یواشکی و دزدکی می شنیدیم،
که در این قضیهی سیدالشہدا با حضرت علی اکبر و
اینها چه مسائلی خوابیده. می خواهی به این جا برسی

یا نه؟ حضرت می فرماید: بله. حالا که می خواهی
برسی باید علی اکبر را بدهی! این اوامر چیست؟
اوامر مولویه است اوامر واقعیه است. امر آمد که باید
حضرت علی اکبر را بدهی امر آمد باید حضرت
علی اصغر را بدهی. امر آمد باید ذراری خودت
را اسیر بینی. امر آمد که باید حضرت سجّادت را در
غل و زنجیر! اینها همه امر آمد، همه را امام
حسین [گفت] چشم چشم چشم چشم! همه! تا
کجا دیگر چشم؟ آخر تا کجا؟ این که دیگر چیزی
نماند! هرچه شما تصوّر کنید سیدالشّهدا گفت
چشم!

قضایای بعد از کربلا قضایایی بود که کربلا به
گردش نمی رسید قضایایی بود که به گردش
نمی رسید و همه را امام حسین می داند، نمی داند؟ از
من و کسانی که در آن معرکه و در آن منظر بودند
بهتر می دانند. می داند که اگر کشته بشود چه خواهد
شد، می داند که خواهرش چه خواهد شد. می داند
که زنهای او چه خواهد شد. همه را می داند. تقدیر
خدا این است، اراده خدا این است. اراده خدا تمام
است، اراده خدا تمام است یعنی چه رفقا؟ یعنی من

نسبت به این او امر گفتم چشم! نه این که یک قضیه‌ای است که دلش می‌خواهد و اینها! نه عزیز من! در تک تک اینها او امر واقعیه تکوینیه، تشریحیه بوده، تشریح و بعد به مقتضای تشریح تکوین، آن اثری که بر آن مرتب است و هر کدام را امام حسین می‌خواست می‌توانست جلوی او را بگیرد. حضرت علی اکبر را بگیرد. حضرت ابوالفضلش را بگیرد. حضرت علی اصغر را بگیرد. جلوی همه اینها را بگیرد، بعد همانجا می‌ایستاد، بسیار خب پرونده آمد تا این جا دیگر از این جا بالاتر نمی‌رود! ولی امام حسین چه کار کرد؟ پرونده را چسباند به ذات خدا. هیچ چیزی را در مادون ذات نگه نداشت که در آن مرتبه بایستد. بعضی از این افراد هستند از جانشان می‌گذارند، از فرزندشان می‌گذرند ولی از غیرتشان نمی‌گذرند از ناموسشان نمی‌گذرند! ولی امام حسین از آن هم گذشت، از آن هم گذشت، از همه چیز گذشت، از همه چیز یعنی چه؟!!

گفت خدایا من یک بنده هستم حالا هر کاری دلت می‌خواهد بکن، خلاص، راحت! دستش را هم

این جوری تکان داد، خلاص! راحت! هیچ چیز نگذاشت. به اندازه سر سوزنی از تعلقات نگذاشت. ما یک مکه می‌رویم با زنمان برمی‌داریم هزارتا فرمول شرعی و دینی و بهانه درست می‌کنیم که این را [(پوشید را)] بیاندازیم پایین، این جوری بیاندازیم پایین که مردم نبینند. بنده خدا کجایی؟ کجایی؟ فرمول درمی‌آوری؟ نه! آن‌چه را که در احادیث است فقط ستر وجه این چسبیده را می‌گویند. اگر یک سانت جلو باشد، احادیث [این را نمی‌گیرد!]. این بازیها چیست؟ خدا گفته در حج باید صورت زن باز باشد، خدا و پیغمبر و اینها لال نبودند، زبان داشتند که بگویند این جوری بینداز که کسی نبیند. در کدام روایت داریم که این جوری یاد بدهند؟ چرا ما دین مردم را خراب می‌کنیم؟ چرا؟ چرا نمی‌گذاریم آن [چیزی] که باید [در] حج گیر مردم بیاید نیاید؟ چرا ما باید کاسه داغتر از آتش باشیم؟ آخر این دردها را به کی باید گفت؟ پیغمبر زبان نداشت که بگوید که آقا چهره زنت را نگاه می‌کنند این را بیاور و کلک رشتی بزن، کلک مشهدی بزن، من نمی‌دانم کلک رشتی به چی

می گویند همین جوری شنیدیم این را بیاور دو سانت
جلوتر، این کلاه‌هایی هست [که] سربازها
می گذارند از اینها بگذار روی این کلاه خانم مخدره
که چیه؟ قیافه هم ندارد! چی هست؟ [نگاه
کنی باید] کفاره بدهی! حالا همچنین نگه می دارد!
کسی تو را نبیند! برو بابا این جوری بگذار و چیز
بکن تا این که کسی تو را تماشا نکند! مگر پیغمبر
نمی توانست بگوید؟ آیا پیغمبر زن خودش را
هم که به مکه برد این جوری برد؟ هان؟ ائمه که
بردند این جوری بردند؟ یا ما داریم برای مردم دین
تقلبی درست می کنیم آقا؟ باید چهره زن بیرون باشد
در موقع طواف؟ البته مرد نباید نگاه کند، آن جای
خود دارد، حرام است نگاه کند ولی باید این طور
باشد. چرا؟ تو احرام پوشیدی، درآمدی از همه
تعلقات، چرا در این جا گیر هستی؟ به تو نمی رسد،
نمی رسد، ده درصد آن می رسد، آن وقت می رود مکه
می بینی عوض نشده، مال همین است. پس آن امری
که برای حضرت ابراهیم آمد برای ما هم می آید، رفقا
گرفتند مطلب را، برای همه هست در وجوه مختلف.

ان شاء الله اگر خدا قسمت کرد تتمه‌ی آن را فردا شب
می‌گوییم و آلا می‌رویم به یک مسئله دیگر
می‌پردازیم.

اللهم صل على محمد و آل محمد